



# شعر خون

اشاره:

محمدعلی عجمی از شاعران معاصر تاجیک است. او دهقانزاده است و در «وخش» به دنیا آمده و سواد آموخته است، همان وختی که شیخ سعدی به زبان گرفته بود:

شنیدم که مرگفت دانای وختش  
خدایا مر این بنده را تویه بخش

عجمی سی و نه سال دارد. او در سال ۱۹۸۱ میلادی در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه دولتی تاجیکستان فارغ التحصیل شد و تا زمان درگیری‌های اخیر تاجیکستان به آموزگاری مشغول بود. دو مجموعه شعر بر آب (۱۹۸۴) و دانه حوف (۱۹۸۸) از این شاعر به طبع رسیده است.

در فاجعه تازه تاجیکستان - همانند صدها هزار تاجیک دیگر - عجمی نیز گرفتار بلا شد. او نوشته است:

«مادرم را هنگامی که در حالی پختن نان بود، در تنور انداخته و سوزاندند. پدرم را بر سر سجاده نماز و هنگام سجود به درگاه خداوند سر بریدند و موی سفید او را به سرخی خوش آغشتند و گوهر عفت خواهرم را در سیزدهمین بهار زندگی‌اش ریودند و سپس وی را با گلوله‌های کین به زمین دوختند و خانه‌مان را بر سرمان خراب کردند.» (جمهوری اسلامی، ۱۷ مرداد ۱۳۷۲).

این چند مثنوی که به دوستان تاجیکستان پیشکش می‌شوند، شاید بهترین اشعار عجمی نباشند؛ اما از جمله واقعی و صمیمی‌ترین آنها به شمار می‌آیند. یادآوری این نکته لازم است که در قرائت و تقطیع عروضی پاره‌ای از ابیات این اشعار می‌باید لهجه مردم تاجیکستان را در نظر داشت.

پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی

## تاجیکستان

تاجیکستان، ای حسین روح من  
کربلای حسرت و اندوه من  
پیکر در چنگ گرگان مانده‌ای  
در دم تیغ یزیدان مانده‌ای  
چون بگویم خون تو چون می‌رود  
از دل آینه‌ها خون می‌رود  
واحسینم، واحسینم، واحسین!  
در میان مشرکان تنها حسین!  
در میان تیرباران، ای وطن  
در دم تیغ یزیدان، ای وطن  
همچو نخل ارغوان استاده‌ای  
تشنه آب روان استاده‌ای  
کو رهی آبت برم، آبت برم؟  
در کف شب اشک مهتابت برم  
آن یکی آمد زبانت را برید  
دیگری پای روانت را برید  
چشمهایت را یکی کاییده است  
دست و پایت را دگر بیریده است  
ای سر افراشته از دارها  
ای شهید زلفه پیکارها

بر علیه هر یزیدی با منی  
بر علیه هر پلیدی با منی  
بر تو می‌بخشم زبان خویش را  
بر تو می‌بخشم روان خویش را  
چشمهایم را برایت می‌دهم  
دست و پایم را برایت می‌دهم  
تاجیکستان، ای حسین روح من  
کربلای حسرت و اندوه من...

## بهار خون

این بهار امسال آمد سینه‌چاک  
هم دل ما، هم دل سبزینه چاک  
این بهار امسال خونریز آمده  
چون دم تیغ فلک تیز آمده  
این بهار امسال گلزار غم است  
این بهار امسال عروس ماتم است  
وسمه خون را بر ابرویش بین  
اشک خون در چشم جادویش بین  
این بهار امسال سوگ، بابل است  
رقص خون امسال در باغ گل است  
سبزه خون می‌دمد از خاکها  
شیره خون می‌چکد از ناکها





در خم گیسو گل خون می زند  
برق خون بر فرق هامون می زند  
هر گلی جانی به خون غرقیده است  
زخمهایی از درون ترکیده است  
هر گلی بوی شهادت می دهد  
هر گلی بوی صداقت می دهد  
ای خدا، امسال سال ناله است  
ای خدا، امسال سال لاله است  
لاله از خون باران رسته ای  
لاله از خون ایمان رسته ای  
ای خدا، امسال سال پشته<sup>(۱)</sup> است  
باز چنگیز تاجیکان را کشته است  
سر به داران وطن در این بهار  
نور چشمان وطن در این بهار  
چون به آب خون طهارت کرده اند  
سوره های خون تلاوت کرده اند  
در کتاب سبز خود بر جای کشت  
این بهار امسال شعر خون نوشت

زندگانی حالی بر جانم زده  
گرگهای گشته دندانم زده  
وقت طفلی این و آنی هم نبود  
حسرتی از آستانی هم نبود  
وقت طفلی یار من زربید بود  
در لبانم بوسه خورشید بود...  
وقت طفلی آسمانی داشتم  
قایق رنگین کمانی داشتم  
حالی دارم گریه خاموش از درون  
حالی می باشم سیه پوش از درون  
این و آن نیشم زند چون عقربی  
می خورم زهر تبسم از لبی  
روز و شب در گوشه ها چون لاشه خوار  
این و آنی مردنم را انتظار...  
مهر خود را من به جانان می برم  
دست خود را سوی قرآن می برم  
من خدا دارم، خدا دارم، بس است  
قبله و دست دعا دارم، بس است!

از جوانی ام هوایی مانده است  
از نی شعرم نوایی مانده است  
این قلم را که چنو غمدیده ام  
از نیستان الم بیریده ام  
باز خواهم، باز خواهم یک قیام  
تازه گردد آدم از خون حرام  
بارها در زندگانی مرده ام  
بس که تیر بی وفایی خورده ام  
زندگی خاک مرا بسیار بیخت  
اشک من در ساغر شکسته ریخت...  
کرده ام پروازها در خوابها  
خورده ام از چشم خود من آبها  
دیده ام از اشک مهتابی تر است  
کوزه من از برای کوثر است  
منزلی در پیش دارم ای خدا  
کشکول درویش دارم ای خدا  
سوزن عیسای امیتم بده  
رشته ها از نور خورشیدم بده  
آه دل ریش حقیقت دیگر است  
آه درویش حقیقت دیگر است  
بر گلوی نفس خنجر می نهد  
در بر سجاده ساغر می نهد  
هر کسی از حق دارد خبر  
همچو ابراهیم می گیرد تبر  
شهبستون غفس<sup>(۲)</sup> را باید شکست  
بوته های نفس را باید شکست...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی  
نیستان الم

### کشکول شعر

وقت طفلی روی گل افتاده ام  
حالیا در خون دل افتاده ام  
یک دل صد ریش دارم حالیا  
کشکول درویش دارم حالیا  
وقت طفلی زندگانی ساده بود  
زندگی چون دختر آزاده بود  
حالی اما زندگانی مشکل است  
حالی اما خارهایی در دل است  
این و آنی حالیا مُشتم کشد  
خنجر نامردی از پُشتم کشد

تا بود در دار حق منصورها  
مژده حق می رسد از دورها  
یار حق از آسمانی می رسد  
جبرئیل از آسمانی می رسد  
من سبوی ناب را بوسیده ام  
دختر مهتاب را بوسیده ام  
هر نفس از عمر من کم می شود  
دست من بر دوش خم خم می شود